بودند...»

آلیس که قول خود را فراموش کرده بود، پرسید:

«چه نوع نقاشی یاد می‌گرفتند؟»

موش بدون هیچگونه توجهی پاسخ داد:

«شیرهٔ قند.»

کلاه‌بسر صحبت را قطع کرد و گفت:

«من یك فنجان تمیز می‌خواهم. بیائید همگی جای خودمان را عوض بکنیم.»

همانطور که صحبت می‌کرد از جایش بلند شد و موش هم به دنبال او حرکت نمود: خرگوش به جای موش نشست و آلیس هم با آنکه تمایلی نداشت، در جای خرگوش قرار گرفت. کلاه‌بسر تنها فردی بود که از این جابجائی بهره جست. آلیس بدترین شرایط را کسب کرد برای اینکه خرگوش، ظرف محتوی شیر را در بشقاب خودش واژگون کرده بود.

آلیس نمی‌خواست باز هم موجبات پریشانی موش را فراهم آورد، از این رو با لحن محتاطانه‌ای گفت:

«اما من متوجه نشدم. آنها شیرهٔ قند را از کجا می‌کشیدند؟»

کلاه‌بسر گفت:

«شما آب را از چاه می‌کشید، بنابراین من اینطور فکر می‌کنم که باید

شیرهٔ قند را هم از چاه قند کشید... احمقانه نیست؟»

آلیس بدون توجه به گفته او، از موش پرسید:

ولی آنها که خودشان در ته چاه بودند!»

موش گفت:

«البته که آنها در چاه بودند... درست در ته چاه.»

این جواب بقدری آلیس بیچاره را متحیر ساخت که تا مدتی اصلاً صحبت موش را قطع نکرد. موش در حالی که خمیازه می‌کشید و چشمهایش را مالش می‌داد، به داستان‌سرائی ادامه داد، زیرا دچار خواب‌آلودگی شده بود:

«آنها کشیدن را یاد می‌گرفتند، و آنها هر نوع کشیدن را یاد گرفتند... هر چیزی که با حرف «م» شروع می‌شود...»

آلیس پرسید:

«چرا حرف «م»؟»

خرگوش جواب داد:

«چرا ندارد.»

آلیس ساکت شد.

در این هنگام موش همیشه در خواب چشمهایش را بست و به خواب افتاد، اما بر اثر نیشگون کلاه‌بسر، با کشیدن جیغی از خواب پرید و ادامه